

صفحه سیاه

گوردون [گفتار روی تصویر] به هاروی دنت نیاز بود. هاروی دنت همه آن چیزی بود که گاتهام در تمنایش بود. او... یک قهرمان بود؛ نه آن قهرمانی که شایستگی اش را داشتیم، بلکه قهرمانی که به او نیاز داشتیم. چیزی کم از یک شوالیه نداشت. می درخشید...
صدای ترک خوردن شنیده می شود. صدای خرد شدن شنیده می شود. شیئی داخل یخ ظاهر می شود. شکل خفاش است. یخ متلاشی می شود...

خارجی. خیابان گاتهام. روز

گوردون مقابل تصویر بزرگی از هاروی دنت ایستاده است.
گوردون اما من هاروی دنت را می شناختم. من... دوستش بودم و مدت زمان زیادی طول می کشد تا کسی بتواند مثل او الهام بخش ما باشد.
گوردون که احساسات راه گلویش را مسدود کرده است، متن سخنرانی بزرگداشت را جمع می کند.
گوردون من به هاروی دنت ایمان داشتم.

تصویر سیاه می شود.

برش به:

با ماشینی که در جاده خاکی پرچاله چوله پیش می رود، همراه می شویم.

داخلی. لندکروز در حال تکان خوردن حین حرکت روی زمین ناهموار. روز شبه نظامیان اروپای شرقی از سه مرد، که صورت هایشان پوشانده شده، محافظت می کنند. شبه نظامی سوم رانندگی می کند. کنار او مرد عینکی مضطرب نشسته است.

خارجی. باند فرودگاه. اروپای شرقی. روز

روی باند فرودگاه مشرف به شهری خاکستری که با آتش توپخانه زیر و رو شده، یک مأمور سی آی ای، که مردان نیروی ویژه احاطه اش کرده اند، روبه روی هواپیمای مسافری کوتاه بردی ایستاده است. مأموران سی آی ای لندکروزی را که به سرعت پیش می آید، نگاه می کنند. نیروهای شبه نظامی از داخل ماشین بیرون می پرند.

راننده مرد عینکی را به طرف سربازان سی آی ای هل می دهد.

مأمور سی آی ای دکتر پاول مأمور سی آی ای هستیم.

دکتر پاول با اضطراب سر تکان می دهد. مأمور سی آی ای کیفی به راننده می دهد.

راننده اون تنها نبود.

مأمور سی آی ای با سردرگمی چشمش به زندانی های صورت پوشیده می افتد. رو به دکتر پاول می کند.

مأمور سی آی ای رفقات رو نمی تونی با خودت بیاری.

دکتر پاول [مضطرب] اون ها رفقای من نیستن.

راننده ترس. پولی بابت این ها نمی خوام.

مأمور سی آی ای چرا باید اون ها رو بخوام؟

راننده اون ها داشتن سعی می کردن جایزه ت رو از چنگت دریابن.

[لیخند می زند.] برای اون مزدور کار می کنن. همون مرده که

نقاب می زنه.

مأمور سی‌آی‌ای [هیجان‌زده] بین؟

راننده سر تکان می‌دهد. مأمور سی‌آی‌ای رو به نیروهای ویژه اش می‌کند.

مأمور سی‌آی‌ای سوارشون کنین. من خودم خبرش رو می‌دم.

خارجی. آسمان بر فراز رشته‌کوه. روز

هوایپیمای مسافربری کوتاه‌برد بر فراز قلّه کوه‌های پوشیده از برف به سختی حرکت می‌کند.

داخلی. کابین اصلی هوایپیمای مسافربری کوتاه‌برد. ادامه

سه زندانی با دستانی بسته کنار در قسمت بار هوایپیما زانو زده‌اند. مأمور سی‌آی‌ای زندانی اول را می‌گیرد.

مأمور سی‌آی‌ای شما وسط عملیات من چی کار می‌کنین؟

زندان‌ی اول چیزی نمی‌گوید. مأمور سی‌آی‌ای سلاحش را بیرون می‌کشد.

مأمور سی‌آی‌ای لیست پروازی که برای آژانس پر کردم شامل اسم من، افرادم

و همین دکتر پاولیه که اینجا هست؛ اما فقط برای یکی از شما

جا هست.

مأمور سی‌آی‌ای در قسمت بار هوایپیما را باز می‌کند. نیروهای ویژه زندانی اول را میان

باد زوزه‌کشان آویزان می‌کنند. مأمور سی‌آی‌ای بلندتر از صدای باد فریاد می‌زند.

مأمور سی‌آی‌ای اولین کسی که حرف بزنه توی هوایپیمای من می‌مونه.

[ماشه سلاح را می‌کشد.] خب... بگو کی بهتون پول داده که

دکتر پاول رو بدزدین؟

هیچ جوابی شنیده نمی‌شود. مأمور سی‌آی‌ای به بیرون در شلیک می‌کند. نیروهای

ویژه زندانی اول را با سرعت و شدت به داخل می‌کشند. او را به زور ساکت نگه می‌دارند.

مأمور سی‌آی‌ای این یکی که نتونست درست پرواز کنه. کی می‌خواد نفر بعدی

باشه؟

نیروهای ویژه زندانی دوم را می‌گیرند و به بیرون از در آویزان می‌کنند.

- مأمور سی‌آی‌ای** دربارهٔ بین بهم بگو. چرا نقاب می‌زنه؟
زندانی چیزی نمی‌گوید. مأمور سی‌آی‌ای سلاح را روی پوشش صورتش فشار می‌دهد. ماشه را می‌کشد... جوابی شنیده نمی‌شود.
- مأمور سی‌آی‌ای** وفاداری بیش از حدیه برای یه اجیرشدهٔ پولکی.
زندانی سوم [صدای خارج از تصویر] شاید هم تعجب کرده چرا قبل از اینکه کسی رو از هواپیما بندازن بیرون باید بهش شلیک کنن.
- مأمور سی‌آی‌ای** به سمت زندانی سوم برمی‌گردد. در قسمت بار هواپیما را می‌بندد.
مأمور سی‌آی‌ای بالاخره یه آدم عاقل پیدا شد. نه؟ لااقل تو می‌تونی حرف بزنی. شماها کی هستین؟
- زندانی سوم** ما هیچی نیستیم. ما آشغال زیر پاهای شمایم و تا قبل از اینکه نقاب به صورت بزنم، برای هیچ‌کس مهم نبود کی ام...
مأمور سی‌آی‌ای با احتیاط به زندانی سوم نزدیک می‌شود. پوشش صورتش را برمی‌دارد. نقابی تیره مجهز به دستگاه تنفسی معلوم می‌شود. چشم‌های زیر نقاب، چشمانی سرد و بی‌روح‌اند. او بین است.
- بین** اینکه ما کی هستیم مهم نیست. نقشه‌مونه که مهمه.
مأمور سی‌آی‌ای اگه این نقاب رو از روی صورت بردارم می‌میری؟
- بین** خیلی دردناکه.
مأمور سی‌آی‌ای خیلی دل‌وجرئت داری.
- بین** برای تو دردناکه.
مأمور سی‌آی‌ای [ترسیده] دستگیر شدن بخشی از نقشه‌تون بوده؟
- بین** البته، دکتر پاول به خاطر شما درخواست ما رو رد کرد. ما باید می‌فهمیدیم اون راجع به ما چی بهتون گفته.
- دکتر پاول** هیچی! من هیچی نگفتم.
مأمور سی‌آی‌ای چرا از خودش نمی‌پرسین؟
- بین** به ما نمی‌گفت.
مأمور سی‌آی‌ای شما روش‌های خودتون رو دارین.

36



3RD PRISONER:

WE ARE NOTHING.
WE ARE THE DIRT
BENEATH YOUR FEET,
CERTAINLY NO ONE
CARED WHO I WAS
UNTIL I PUT ON
THE MASK."

(LMT)

37



CIA, WARY ...

(LMT)

38



CIA PULLS OFF
HIS HOOD - REVEALING
A DARK MASK
WITH BREATHING
APPARATUS.
THIS IS BANE.

WIT

39



CIA:
'IF I PULL THIS OFF
WILL YOU DIE?.'
BANE:
'IT WOULD BE
EXTREMELY PAINFUL.'
CIA:
'YOU'RE A BIG GUY--'

WIT